



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هشتاد و چهارم





آقای علی از تهران



بنام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۲۷ گنج حضور

از آفتاب مشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۸

اگر بجای شمع، خورشید را بخواهیم در مرکز بگذاریم باید عقل کوچک تقلیدی و میدانم ها و نگرانی و کنترل‌های خود را با عقل بی نهایت خدا و هدایت خدا عوض کرد.

که اشتهار خلق، بند مُحکَم است
در ره، این از بندِ آهن کی کم است؟

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۶

متوجه باشیم که شهرت طلبی همانیدگی سنگینی است و وقتی با هر چیزی چه کار و چه معنویت به شهرتی برسیم و همانیده، با توجه مردم باشیم، این باعث سنگینی و سقوط ما به ته دره می شود.

عقل، قربان کُن به پیش مصطفی
حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ كَفِي

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

ما باید با توکل صد در صد به زندگی از عقل بی نهایت زندگی که کُل را و بی نهایت را اداره می کند استفاده کنیم، پس عقل تقلیدی خود را بیندازیم و بگوییم خدا کافی است.

قرآن کریم، سوره زمر، آیات ۳۶ و ۳۸

– أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ

آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟

– قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ

بگو: خدا برای من بس است.

پس شما خاموش باشید انصتوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت و گو

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

اگر ما در راه مسیر معنوی مداومت داشته باشیم و تمام همانیدگی‌ها و میدانم‌ها و باورها و تعصبات و حسرت‌ها و کینه‌ها و وابستگی‌ها و چسبیدن‌ها و گدایی‌ها را شناسایی کنیم و برای انداختن آنها تسلیم باشیم و پرهیزگار و شاکر و صبور به سکوتی هدایت می‌شویم که در آنجا خرد کل جای من ذهنی تقلیدی را می‌گیرد و قدرت و عقل و حس امنیتی خداگونه در ما جاری می‌شود، و دیگر نه فکری دیوانه کننده می‌ماند، نه سوالی نه وسواسی نه دشمنی نه جر و بحث و جنگ و نه ملامت خود و دیگران، و این یعنی خلوص و حقیقت وجودی.

گر پیرانیم تیر، آن نی ز ماست
ما کمان و تیراندازش خداست

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

ما وسیله ای هستیم که نیروی بی‌نهایت زندگی از ما عبور می‌کند و برای اینکه این نیرو در مسیر درست برود و تدبیر خدا عملی شود ما باید ساکن و ساکت باشیم، همچون کمانی که تکان نمی‌خورد تا تیرها به هدف بخورد.

پس ریاضت را به جان شو مشتری
چون سپردی تن به خدمت، جان بری

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

ور ریاضت آیدت بی اختیار
سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن
تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کن

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

اگر ما همانیدگی هایی مثل چسبیدن به مادیات و اشیاء و انسان‌ها و باورها و توجه طلبی و ترحم طلبی و خلاصه انواع گدایی را شناسایی کنیم و از آنها پرهیز کنیم و خوشبختی را در بیرون جستجو نکنیم، زنده و خوشبخت و شاد بی سبب می شویم و زندگی ما تلف نمی شود، اگر گاهی بی مرادی و ضربه ای به همانیدگی های آشکار و پنهان ما وارد شد باید شکر کنیم و خود و دیگران را ملامت نکنیم و سر من ذهنی را با تمام افکار خاموش کنیم و راضی باشیم که زندگی می خواهد ما را پاک و خالی کند تا تلف نشویم و در وابستگی ها غرق نشویم

این را متوجه باشیم که اگر خودمان با پرهیز و درد هشیارانه چیزی را بیندازیم، خیلی راحت تر است تا اینکه غافلگیر شویم. اما باز هم اگر غافلگیر شدیم درد هشیارانه کار می‌کند و بعد از آن شکر و صبر در ما فعال می‌شود و این از بخشش و محبت زندگی است، اگر ما دست از چسبیدن برداریم خوشبختی را متوجه می‌شویم. مثلاً لازم نیست از فرزندمان جدا شویم بلکه کافیه کنترل کردن و نگرانی و نصیحت و توقع و توجه طلبی و پز دادن و گدایی را از روی او برداریم تا نه به او ضرر بزنیم نه به خود، نه او را در محدودیت زندانی کنیم و نه خودمان را.

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس، تحری بعد ازین مردود دان

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۷

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

زندگی، قبله حقیقی را به ما نشان داد و آن مرکز عدم است، مرکزی که سراسر صلح، سکوت، سکون، شادی بی سبب، رواداشت، بخشش، همراهی، صبر، شکر، آرامش، احساس امنیت و فراوان اندیشی و کافی بودن برای خود و دوست داشتن خود است.

پس دست از جستجو و سبب سازی و فرمول سازی و تعصب برداریم و متوجه باشیم صفر شدن و هیچ شدن کافیه تا زندگی راستین و خدا پسند و حقیقی باشیم. اگر هم بخواهیم غیر این باشه و با باور و اجسام و اموال و چیزهای دیگر بخواهیم خوشبخت باشیم هر کدام از این همانیدگی‌ها ما را دست می اندازند و به ما درد می دهند.

چون شوی تمییزده را ناسپاس
بجهد از تو خطرت قبله شناس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بس القرین

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

اگر از زندگی طلبکار باشیم و دنبال همانیدگی‌ها باشیم و دست و پا بزنیم، از مسیر زنده شدن به خدا و بی نهایت بودن منحرف می‌شویم و در انحراف تمام دردها ما را می‌خورند. بودن با همراهان معنوی و بزرگان کمکی است برای شناسایی مسیر حقیقی و بهشت پر برکت درونی و بیرونی. و اگر از همراهان معنوی جدا شویم، گرفتار دیو خود و دیوهای بیرونی می‌شویم که فقط راه نابودی را نشان‌مان می‌دهند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

اگر به هر بهانه‌ای از جمع حقیقی معنوی خارج شویم حيله و فریب دیو و من ذهنی است، پس تیز و هشیار
باشیم و با درد هشیارانه صبر کنیم و از جمع معنوی خارج نشویم.

طالب است و غالب است آن کردگار
تا ز هستی‌ها بر آرد او دمار

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب و غالب و صاحب دل ما خداوند است و اگر جز او چیزی دیگر بگذاریم، دمار از روزگار ما در آمده و به درد کشیده می‌شویم و به ستیزه و چنگ زدن گرفتار می‌شویم، تا چیزها را از دست ندهیم. به عبارتی مرکز یعنی جایی که باید خالی از افکار و وابستگی‌ها و توهمات باشد، یعنی در زندگی بیرونی می‌شود پول داشت و از آن استفاده کرد، اما اگر فکر کنیم خوشبختی در پول است و به مرکز ببریم و با افکار و حرص و طمع و ترس و کم‌اندیشی دست و پا بزنیم زندگی مجبور به گرفتن آن و یا ضرباتی دیگر می‌شود تا ما متوجه انحراف شویم و به عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب و بی‌واسطه برگردیم.

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست
غیرتش بر دیو و بر استور نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

از وقتی که متعهد به تغییر می‌شویم و توکل می‌کنیم، غیرت و حفاظت زندگی روی ما شروع شده و ما انحرافات و اشتباهات و همانیدگی‌ها و باورها رو بیشتر از قبل می‌بینیم و زندگی خیلی واضح آنها را برای ما آشکار می‌کند و این روند یعنی سرعت بخشیدن به پاکسازی ما تا از درون و بیرون پاک شویم، اما اگر متعهد نشویم و بارکش همانیدگی‌ها باشیم و زندگی اصیل خود را و مرکز عدم را قبول نکنیم زیر همان بار له می‌شویم و متوجه فضاگشایی و انداختن بار نمی‌شویم.

خفته از احوال دنیا روز و شب
چون قلم در پنجهٔ تقلیبِ رب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳
-تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

انسانهای عاشق و تسلیم در هر شرایط صفر هستند و شاکر و راضی و صبور و مثل قلمی هستند در دست خدا و دست خدا را با مقاومت و ستیزه و شهوات خط نمی‌زنند.

که تائی هست از رحمان یقین
هست تعجیلت ز شیطان لعین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷
-تائی: درنگ کردن؛ به آهستگی و آرامی کاری را کردن

حدیث

-التائی من الله والعجله من الشیطان

درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.

کسی که تعهد محکم به تغییر خود دارد، دیگران را با ارتعاش و صبوری خود شریک می‌کند و آنها را کنترل نمی‌کند و این یعنی نیروی آرام و منظم خداوند در او کار می‌کند و صبر یعنی همین. اما من ذهنی پس از آشنایی با مسیر معنوی با حرص و کنترل و خودنمایی و عجله به جان دیگران افتاده تا آنها را عوض کند تا بلکه خوشبخت باشد و این عجله کار دیو من ذهنی است.

جویکی کوچک که دایم می‌رود
نه نجس گردد، نه گنده می‌شود

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷

تعهد محکم مهمه، نه اندازه هشیاری و زنده شدن ما، اندازه گرفتن و مقایسه خود با دیگری و یا عجله در زنده شدن طمع و خواسته من ذهنی است در صورتی که اگر به کم کم زنده شدن و زمان بردن قانع و شکرگذار باشیم نه می‌گندیم نه بو میگیریم و نه گمراه می‌شویم. عجله را کنار بگذاریم و صبر حقیقی و تعهد محکم و توکل صد در صد به عقل و خرد و تدبیر خدا داشته باشیم، تا سر من ذهنی را بیندازیم.

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود

-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

با من ذهنی و میدانم و بلام و ادعا و تَوَهَّم چه در بیرون و چه در درون هر کاری میکنیم، کار افزایشی و درجا زدن است، دوختن و شکافتن است، چه در دنیای جسم و مادیات چه در مسیر به ظاهر معنوی، زیرا که تسلیم صد در صد نشدیم و برای تسلیم حد و مرز گذاشتیم و هنوز بد و خوب و مقاومت داریم.

با سپاس از همه

علی از تهران



خانم فریده از هلند



نه گفتن

وقتی که جرأت نمی‌کنم نه بگویم در واقع پذیرفتم، که هوشیاریم را به تله من ذهنیم بیاندازم، و زمانی متوجه میشوم که درد کشیدن شروع میشه در حالیکه فقط با یک نه گفتن می‌توانستم هم از درد کشیدن جلوگیری کنم و هم کارافزای نکنم.

اولش که من ذهنی می‌گه: مبادا نه بگی، خوب نیست رعایت حال اون شخص را بکن. بعد هم شروع میکنه به انواع و اقسام پیشنهادهای ذهنی. یعنی فکر پشت فکر. از طریق فکر کردن هوشیاری را قانع میکنه که به هدفش برسه. بعد که خرابکاری بالا اومد تازه متوجه میشوی که ای بابا چیکار کردی، هوشیاری را دادی دست من ذهنی که هر کاری دلش می‌خواهد بکنه. در حالیکه با یک نه گفتن می‌توانستم که اصلاً مسئله‌ای را پیش نیارم و کارافزایی نکنم. تازه، باز من ذهنی همچنان بالا میاد و اینبار هم از طریق حس پشیمانی و ملامت، هوشیاری را می‌کوبید و مورد حمله قرار میده.

اونجاست که اگه بخواهی یقه من ذهنیت را بگیری بهت میگه: به من چه، میخواستی گوش نکنی تقصیر خودته. به قول آقای شهبازی نازنین، چرا جنگ کنیم که بعد بریم صلح کنیم، خوب می توانستیم از اول اصلا جنگ نکنیم. چرا؟ چون عادت کردیم به کارافزایی.

تمام این کارافزایی برای این بود که ناموس بدوی و نیک نامی من ذهنی حفظ بشود. ولی به هر حال زندگی یکباره دیگه بشدت بهم گوشزد کرد که نه گفتن را یاد بگیرم و وقت را تلف نکنم.

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای عاشقِ الهی ناموسِ خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

اگه میخواهی اسرار را بدانی، یعنی زنده شدن به خدا را میخواهی، باید از نیک نامی ذهنی و ناموس بدوی اون دست برداری، در غیر اینصورت باید خام من ذهنی باقی بمانی.

عاشق، همچون قند باش نه خودت را چون و چند کنه و نه اصل و ذات خدایت را. یک راه بیشتر نیست مردن به من ذهنی.

والسلام

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حیلہ گر

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

با تشکر فریده از هلند



خانم زهره از آمل



با سلام

برنامه ۹۲۴

خلاصه برداشت غزل ۱۷۳۷ مولانا

بیار باده که اندر خمارِ خمارم
خدا گرفت مرا، زان چنین گرفتارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

بیار جامِ شرابی که رشک خورشید است
به جانِ عشق که از غیرِ عشق بیزارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

خدا گرفت مرا، و اینچنین گرفتار شده‌ام، چون در مرکز همانیدگی دارم ولیکن چاره آن فقط آوردن باده آن طرفیست که توسط خودم با باز کردن فضای درون صورت میگیرد.

پس باید فضاگشایی پیایی را بیاورم خود را به دست یک زندگی بسپارم که واقعا از غیر عشق بیزارم، هر چند من ذهنی چموش و باهوشی دارم و مانع کارم میشود تا هر جور شده مرا فریب دهد.

اما قسم به عشق دست از اینکار برندارم، دم به دم مراقب و بیدار از کارهای من ذهنی خود میشوم تا به حرفش گوش ندهم.

بیار آن که اگر جان پخوانمش حیف است
بدان سبب که ز جان، دردهای سر دارم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

بیار همان شراب جان افزایش را که به جانم قوت و تمکین دوباره ای میبخشد، اعلام حضورم را نمایان میکند که اسم اینرا نمیتوان جان گذاشت، حیف است.

چرا که به سبب این جان است ما اینگونه دردهای سر داریم.

بیار آن که نگنجد درین دهن نامش
که می شکافد ازو، شقه های گفتارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

هر چند تیکه های ذهن از او بر میخیزد، اما شکوه و عظمت خداوندی هیچ در زبان ذهن ما نمیگنجد؛ او وسعت دهنده و در برگیرنده و همه چیزست و همه را به تصرف خودش در آورده است.

از خداوند جفا کردن به ما روا میباشد که این عین لطف و بخشش است، جفای او به ما برابر با شیرینیست. ولیکن از ما وفا جستن در من ذهنی خطاست و نارواست که این عین ستم به خود ماست، پس پای من ذهنی را که در هر چیزی به تصرف در آمده همه اینها را به زمین بگذار و جان را فدای دوست کن.

بیار آن که چو او نیست، گولم و نادان
چو با ویم، ملک گریزان و طرارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

گول و نادان بودنم زمانیست که خدا در کنارم نیست، او که نیست گویی من هم اصلا نیستم.

چرا که با من ذهنی قرین میشوم، راه را اشتباه میروم و گولی و نادانی من ذهنی را میخورم، همان پندار کمالی صد من آهن است و نمیخواهد خم شود.

این روزها گولی و نادانی من ذهنی را فراوان خوردم؛ اما متوجه آشفته شدن سمن زار رضایم هستم که با نقص من ذهنی روبرو و به خطا رفتم، سرزنش نمیکنم، نمیگویم چرا اینجوری شد، هرچه شد را میپذیرم؛ زیر بار درداگاهانه میروم و اولین قدم را که همیشه اولین قدم است، این را درست برمیدارم تا بیشتر از این به چاه من ذهنی نیفتم.

چون با ویم، ملک گربزان و طرارم، پس با خدا هستم.

با اندکی حزم و صبر دزد همانیدگی را در مرکز بدرستی تشخیص میدهم که در این لحظه انتخاب و اختیار را به دست من ذهنی ندهم.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتقوا

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

چون نباشد حفظ و تقوا زینهار
دور کن آلت بینداز اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

بیار آن که دمی گز سَرَم شود خالی
سیاه و تیره شوم گویا ز کفارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

یک لحظه بدون حضور او فکر نکنم و گرنه از صنع و قدرتِ آفرینندگی او خارج میشوم به سیاهی و تاری من
ذهنی افتاده و گویا از کفارم.

یکی لحظه از او دوری نباید
کز آن دوری خرابی ها فزاید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲

بیار آن که رهاند ازین بیار و میار
بیار زود و مگو دفع کز کجا آرم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

مرکز عدم شده را بیاور که از این بیار و میارها که همگی ساخته و پرداخته ذهنیست بیرون آیی. نگو که
فضاگشایی را بلد نیستیم؛ نگو که این کار چگونه صورت میگیرد؛ از چه و چگونه ذهنی دست بردار و ازش
دستور نگیر.

بلکه خود را عقب بکش و همینطور تماشاگر ذهنت بمان که با تکرار و عمل در آوردن ابیات اینکار شدنیست.

هیچ مگوی و کف مکن سر مگشای دیگ را
نیک بجوش و صبر کن زانکه همی پزانمت

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۲

بیار و باز رَهانِ سَقفِ آسَمانِها را
شَبِ درازِ زِ دودِ و فَعَّانِ بسیارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

و هر انسانی بالقوه قدرت استعداد علم فضاگشایی را دارا میباشد که سقفِ آسمان کوچک ذهن را به بینهایت بزرگی خداوند وسعت بخشد و در نهایت به عشق الهی زنده شود.

ولیکن فعلاً چون همه ما، در شب داراز همانیدگیها که فغان سرد(ناله و شکایت)بسیار داریم فرو رفتیم، بنابراین سقفِ آسمان کوچک شده است.

برای بزرگ شدن آسمان درون باید از زندگی خالصانه کمک بگیریم، توکل کنیم و از اشعار مولانا و از تفسیر روان پدر نازنین و همچنین از جمع دوستان معنوی دوری نکنیم که با اجرای قانون جبران، حال در هر زمینه‌ای از جنبه‌های زندگی یقین میرود از کشش جذب زمین بدور میشویم و به سمت نور هدایت .

بیار آن که پس مرگ من هم از خاکم
به شکر و گفت درآرد مثال نجارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

حال به حضور رسیدن آدمهای به حضور رسیده خوشا به حالشان.

هرچند آنها راهنماییم میکنند ولیکن همه چیز باز بر میگردد به قدرت توان خود و بستگی به خودم دارد که مسئولیت هوشیاری را تا چقدر قبول میکنم.

بنده با ذکر در آوردن همین ابیات شگفت انگیز سعی در کوچک کردن من ذهنی خود میکنم که دل خالی شده از غیر، سرمستی او را میگیرد و اگر سرمستی اش را گرفتم، هیچ در دل ذخیره اش نمیسازم بلکه با دادن ذکات روی خوب به دیگران هم میدهم، تا او دیگرم دهد.

بخور آن را که رسیدت مهل از بحر ذخیره
که تو بر جوی روانی چو بخوردی دگر آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۶۲

ای دل از این سرمست شو هر جا روی سرمست رو
تو دیگران را مست کن تا او تو را دیگر دهد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

از آفتاب مُشْتَعَلِ هَر دَمِ نَدَا آید به دل
تو شمعُ این سَر را بِهَلِ تا باز شَمَعَتِ سَر زَنَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

تو خَدَمَتِ جَانانِ کُنِی سَر را چِرا پَنهانِ کُنِی؟
زَر هَر دَمِی خُوش تَر شُود از زِخْمِ کَانَ زَر گَر زَنَد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

بِیَارِ مِیْ که آمینِ مِیْمِ مِثَالِ قَدَحِ
که هَر چِه در شِکَمِ رَفَتِ پَاکِ بِسِپَارِمِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

خداوند میگوید: آن باده ای را بیاور تا مرکز پر از همانیدگی خالی و عدم شود که امین میم به مثال قدح. که هر چقدر فضاگشایی بیشتر کنم، این می ایزدی هم از آن طرف بیشتر بهم پس داده میشود بینهایت فراوانی آب کوثرش را. بعد در دل پاک بسپاریم؛ که این اثر نتیجه بخش و هرگز از دل آدمی بیرون نمیرود، بیشتر میدهد.

نَجَّارِ گَفتِ پَسِ مَرگِ کاشکیِ قومَم
گُشاده دیده بُدندی ز ذوقِ اسرارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

و نجار گفت پس مرگ کاشکی قومم فضاگشایی را یاد گرفته بودند و شاهد این مرکز عدم شده میشدند که خداوند به ما چه رزق و روزی در درون عطا کرده است.

ای کاش آنچه را که من میدیدم آنها هم در باطنشان متوجه میشدند که از درون چه ذوق اسراری داریم.

به استخوان و به خونم نظر نکردندی
به روح شاه عزیزم اگر به تن خوارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

اگر قومم فضاگشا بودند در این صورت به ظاهرم هیچ توجه نمیکردند و به روح شاه عزیزم، اگرچه من خوارم و حقیر؛ ولیکن در درون بی اندازه وسعت و بزرگی پیدا کردم.

چه نردبان که تراشیده‌ام من نجار
به بام هفتم گردون رسید رفتارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

و من نجار(حبیت خدا)چه نردبان که تراشیده ام؛ یعنی نسبت به بت من ذهنی صفر شدم؛ فضای درون را بینهایت باز کردم و متمرکز به مرکز عدم شدم و اینگونه شد که رفتارم اینچنین به بالای بامِ هفتم گردون رسیده است.

برای داشتن رفتار نیک، نور افکن تماما روی خود بیندازم، بت من ذهنی را زیر نظر داشته باشم و به نمیدانم های خود اعتراف کنم و از ملامت و اشتباه خود نترسم.

برای رفع جبران آن صادقانه تلاش کنم، هم نوعان را همانطور که هستند، بپذیرم.

مسیح وار شدم من خرم بماند به زیر
نه در غم خرم و نی به گوش خروارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

چون خرم به زیر ماند، مسیح وار شدم دیگر نه به فکر خرم، و نه به فکر از دست دادن هر غم همانیدگی.
دیگر به بیهوده گویی های من ذهنی هیچ توجه نمیکنم که اگر این قسمت زندگی از دستم برود چی؟
اگر آن یکی اینطوری شود چی؟

بدانم همه حرفهای من ذهنی گزاره گویی است و این دغل بازی هاش به این دلیل است تا مرا بترساند و تنها
خودش را حفظ نگهدارد.

پس به حرف ذهن هیچ گوش ندهم بلکه از کارهایش بر حذر بمانم.

بلیس وار ز آدم مبین تو آب و گلی
بین که در پس گل صد هزار گلزارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

این بیت کاملاً مصداق به خودم دارد، همینکه آدمی را از جنس ظاهر و تیپ و قیافه و حتی طرز فکر و عقایدشان ارزیابی کنم، در قیاس می‌فتم.

چادر چو دید از آدم ابلیس کرد رد

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۵

در حالی که خداوند می‌فرماید: مومنان آینه یگدیگرند و میتوانند معایب خود را در آینه شخص دیگری ببینند و بعد شناسایش کند و بعد بیندازد که این جای شکر بسیار هم دارد چون همانیدگی را در درون شخص دیگر دیده و میندازد. پس انسان آینه نمای هستی و جزوی از کل است ولیکن در پشت این گل همانیدگیها صد هزاران گلزار حقیقت به معنا وجود دارد.

آدم نداشت کرد تو ردی نه ما ردیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۵

در زیر چادر است بتی کز صفات او
ما را ز عقل برد و سجود اندر آمدیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۰۵

طُلوع کرد ازین لحم، شَمسِ تبریزی
که آفتابم و سر زین و حل برون ارم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

و شمس تبریزی با کشف ناشناخته های درون از این گوشت و پوست من ذهنی بیرون آمد و در نهایت به بی فرمی خویش نزدیک شد، یعنی به آفتاب زندگی طلوع کرد.

و اگر هر کدام از ما همانند شمس تبریزی به فضاگشا بودن خود ادامه دهیم روی خود تک به تک کار کنیم، آنگاه آفتاب حقیقت در درون هر یک از ما طلوع میکند و ساختارهای نیک و ارزنده ای میافریند.

غَلَطَ مَشُو، چو وَحَلْ دَرِ رُوِيْمِ دِيْغَرَبَارِ
که بَرَقَرَارَمِ و زِيْنِ رُوِيْ پُوْشِ دَرِ عَارَمِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

اینکه چون گل در روم دگر بار، این را با دید ذهن هیچ اشتباه نشوم تنها در این لحظه بینهایت ابدی مستقر
بمانم که برقرارم و ثابت ماندنی، مبادا فضا را ببندم و گرنه به ذهن میفتم و با روی پوش (همانیدگیها) شرمنده
خداوند میشوم.

به هر صَبُوْحِ دَرِ آيِمِ، به کُورِيْ کُورَانِ
برای کُورِ، طَلُوعِ و غُرُوبِ نَکْذَارَمِ

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۳۷

هر دم مبنای زندگی را که همیشه در بودن این لحظه بینهایت ابدیست آغاز کنم و به حرف ذهن هیچ گوش ندهم بلکه همینطور خاموش بمانم تا به کوری کوران، کسانی که فضا بندی میکنند، فضا را برایشان بگشایم و اجازه دهم گن فکان زندگی وارد عمل شود و روی ما کار کند تا هیچ طلوع و غروبی باقی نگذارد.

– با احترام، عشق، زهره از آمل



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com